

# کدام شنبه گی قرنطینه



سید حسین میرکازمی\*

## جمعه

مورچه‌های ریزگوشت خواری، نه یکی و دوتا، به فراوانی تو مغزم جنب و جوش دارند. زِقِزِقِ جویدن‌شان را می‌شنوم. صدایی مرا می‌نامد: جمعه. گوشی را بر می‌دارم و به چند شماره زنگ می‌زنم. وعده‌ی غذایم املت و لیوانی آب هویج.

\*نویسنده و فعال  
فرهنگی

## یک‌شنبه

بندکفش‌هایم را می‌بندم. برای بیرون زدن، لحظه‌ای دمِ درِ کوچه می‌ایستم. دَبِلِ ماسک را سفت و سخت به چانه می‌کشم. بندها را پشت گوش، گیر می‌دهم. آسمان بی‌ابر نیست، احتمال بارش هست. برای انجام کار بانکی، تهیه نان و هویج باید راه بیفتم. تمدید قرنطینه‌ی کرونا است. دلام برای چند سلامی و چهره‌هایی، لک زده است. از گمانی قید بیرون رفتن را می‌زنم. بندکفش‌ها را وا می‌کنم.

## شنبه

پنجره اتاق را برای هوای تازه باز می‌کنم. صدای تلویزیون همسایه است: اجرای آتش، مصدومین شیمیایی، شلیک موشک، پنجره‌ها را می‌بندم. صدای آید: انفجار بمب در میدان. از بلندگوی شهرک است: ساعت هشت صبح امروز تشییع پیکرهای پاک و مطهر شهید انجام می‌شود. دوباره پنجره را باز می‌کنم. اعدام. پنجره را می‌بندم. پنجره را محکم می‌بندم. اشتهایم کور می‌شود. از امروزِ عمرم همین بود.

## دوشنبه

با رعایت کامل پروتکل بهداشتی‌ام. هوس کرده‌ام اقلّاً خیابانی را ببینم. هر چند خیابان ترا بُر باید و در آن گم شوی. هر چند خیابان مغبون باشد و تُرش روی. باید خیابان را ببینم. رَونده‌های زنده یعنی این‌ها که تمرگیده راه می‌روند. فقط دنبالِ یه لحظه شادی کوچولو هستیم. به خانه‌ام پایین‌تر از



خیابان بر می‌گردم. چه چاره‌ای با زندگی در اُفت با مردگان! از صفحه‌ی ۳۳ دور نوای ساز شوپن را می‌شنوم، نشسته پشت پیانو و انگشت‌های بلند به نشانه‌ی بی‌قراری روی کلیدها... احساس می‌کنم حال‌ام بهتر است.

#### چهارشنبه

دغدغه‌ام در این آخرالزمانی، خیرداشتن چیزی که شاید برای دل مشغولی. پیشاپیش کیسه‌ی اشغال خانه را توی اشغالدانی شوت می‌کنم. خبر از همسایه است. استخوان‌های بیژن تشییع شد. انگار نه انگار گهواره‌ای بود و مادری و شیرری خون؛ خبر عادی است. به آفتاب دور و بَرَم نگاه می‌کنم، خاکستری تیره است. نه انگار باید سپید باشد؛ دیدنی عادی است. داوود را که می‌شناسم نه انگار داوود است؛ خبر عادی است. گورنشان‌های آلومینیومی سوادِی غم‌انگیز، این هم خبری است. کرونا وا داشته، تا چشم‌ها، نادیدنی‌ها و حقارت را ببینند. با واهمه از مطبِ دندان پزشکی، دردِ بی‌پیر دندان را تحمّل می‌کنم. روزی از عمرم است.

#### پنج‌شنبه

کیسه‌ی اشغال خانه را، صبح سروقت در اشغالدانی سرکوچه شوت می‌کنم. با چه کنم و چه نکنم‌ها، هوس رقصی دارم. بی‌عاری‌ام است. رقصی چنین میانه‌ی میدان به پا کنم، یک دست جام باده و یک دست جعدیار. فرصت می‌خواهم. این همه حرص، این همه جوش. مهلت ندارم خطی که می‌نویسم بخوانم. در این خانه، سفره‌ی سرما بی‌سبب نیست. گریه‌ی خانگی بی‌حس و حال را می‌نگرم، او هم تو خط منست. غذا روی میز مانده است.

#### جمعه

کیسه اشغال خانه را در اشغالدانی سرکوچه، شوت می‌کنم. چیزهایی تو سرم هست. دست‌ها چه شدند؟ بند به بند خانه‌ام را موش‌ها دارند می‌جَوَند. چشمان‌ام، عقربه‌ی فصل را به خیرگی می‌نگرد. جمعه است. مانده یکی و دوتا تلفن کنم.

#### یک‌شنبه

با همه‌گیری کرونا و ویروس، بازهم این همه زندگی هست و گوشت و پوست. طبله‌ی خاک را نبش می‌کنم، استخوان دست و پا و جمجمه. سنگ ابدی را دور می‌زنم و درون خاطره‌ها می‌رَوَم. یعنی تمام رؤیا. رؤیاها انگار در پس و پشت ابرهای ضخیم متواری شده‌اند. در پی رؤیای جدیدی هستم. چاره را در بازخوانی دشمنانِ چخوف می‌دانم. نه! منصرف می‌شوم. اوژنی گرانده‌ی بالزاک را می‌خواهم برای چندمین بار بخوانم، نه! منصرف می‌شوم. بازخوانی تاریخ بیهقی و بازخوانی اندر بازخوانی بردار کردن حسنک وزیر. نمی‌توانم منصرف شوم. فصلی خواهم نبشت در ابتدای این، حالِ بردار کردن این مرد پس به سرقصه شد. امروز که من...

#### جمعه

مورچه‌های ریزگوشت‌خواری نه یکی و دوتا، به فراوانی تو مغزم جنبش دارند. زق‌زق جوییدن شان را می‌شنوم بازهم جمعه. میل خوردن چای دارچینی و نیمرو دارم. رفاقت‌ام با خودم است.



## سه‌شنبه

سایه‌های روشن آب روی چهره‌ام بازی می‌کند. دور و برم حلقه حلقه موج می‌چرخد. محو، تار و ظاهر می‌شوم. شیخ خود را می‌بینم بر آب‌ها سوار است. دستی به سوی من دراز می‌شود، فضای خالی به دست ام می‌رسد.

آهنگِ حزنی از پس چند دیوارک آن سوتر از استخر، می‌آید. باریزش تند صدایی و طغیان خروارها موج، دارد نفس‌ام می‌برد. از شکاف آب‌ها می‌پرسم، امروز کدام روز هفته است؟ شاید خواب‌ام برده باشد. نه از آن خواب‌های شیرین. حالا با خوابِ زدگیِ هشتک در خانه می‌مانیم، چگونه روزی متفاوت با دیروزی را آغاز کنم. پیش از آن که کیسه‌ی اشغال را در اشغالدانی شوت کنم، پیک موتوری کتاب مجموعه داستان دوست نویسنده‌ای را تحویل‌ام داد. به دل‌ام صابون می‌زنم با داستان‌هایی رو به رو خواهم بود که مرا به آفاق نو و تازه‌ای می‌برد و رؤیا دارم می‌کند. در چنین ایام، نقطه‌های خط پر نقطه‌ی فارسی‌پیر را، درست سرچایش نمی‌گذارم. گاهی هم کلمه‌های کم نقطه و پر نقطه را بی نقطه می‌نویسم. با دلتنگی می‌خواهم چندتا خودکار و روان‌نویس بخرم.

## دوشنبه

می‌خواهم در خانه را که کرونا ویروس، قفل زده است واکنم. بیرون از خانه مگر چه خبر است؟ تلویزیون را روشن می‌کنم. کانال به کانال دکمه می‌زنم. فوتبال لیگ برتر جزیره: لیورپول - منچستر یونایتد. لالیگا: بارسلونا - رئال مادرید. هافتایم اول جزیره بدون گل است. خاموش می‌کنم. می‌خواهم حواس‌ام به همه چیز باشد. این خانه مرا می‌ترساند. در ساحل، روی شن خیس دریا ایستاده‌ام. انتظار می‌کشم. باد تندی می‌وزد. به اندازه‌ی کافی باد می‌خورم. هنوز نیامده است. اولین باری است که دریا را می‌بینم. چشم بسته دارد این روز تمام می‌شود. آغوش دوستی را از دست می‌دهم، چرا گریه نمی‌کنم! صدای ماشین زباله شهرداری را می‌شنوم تا نرفته باید بجنبم.

## شنبه

با چه دغدغه‌ای به دنبال آرامشی‌ام. نمی‌خواهم بدانم برای من چه مانده است. نه فامیلی نه دوستی، نه کسی. با بگو مگوها بدجوری زوارمان دررفته است. با کلنگ شباهت‌های مان را در هم می‌کوبیم. خوشی سرزده‌ای در قلب‌ام راه پیدا نمی‌کند. برای خرید پیاز، سیب زمینی، کره صبحانه، گردو، گوجه فرنگی و هویج باید به سوپر شهرک بروم. دَبِل ماسک را به صورت می‌کشم. صدای پای‌ام طنین انداز نیست. خانه‌ها، پنجاه سالی است عمر دارند. تنوع شکلی و قواره‌ای ندارند. در رنگ در و دیوار، قدری متمایزند. کاج‌های برگ سوزنی را با پایه و تنه‌ی فرسوده می‌بینم. اندوهی‌اند، از بی‌باری و سوزن‌های خشکیده. سرراه همسایه‌های باز نشسته، فاصله دار، دم در نشین خانه‌ای هستند. هر کدام صندلی تاشو دارند. باتیک و تاک آغاز می‌شود، ساعت ۹ صبح تا ظهری نشست تمام. شاید تا صبح دیگر. در روزهای سرد و هوای داغ نمی‌آیند. احتیاط می‌کنند. هرکس عبوری از این جا رفت و آمد کند، محال است دیده نشود. بفرما می‌زنند. شاهد خیلی چیزها هستند. لابد برای هم از خاطره‌ها و تجربه‌ها، قصه می‌گویند. شاید هم در ذهنیت‌شان، آشنا و ناآشنا برای شان



پنداری و اظهار نظر باطنی باشد. من هم دیده شدم. سلامی از من! تند و پرسرو صدا چند جواب، بفرمایید. یادم رفته کیسه اشغال را بردارم. به خانه برمی گردم. این بار مرا با کیسه اشغال می بینند.

### پنجشنبه

چرخه‌ی متصل روزها و شب‌ها. می گویند اگر واکسن زده شود، از خانه ماندن خلاص می شویم. شهرک کمربندی دارد. هرگز ماسک از یادم نمی رود. درختان نارنج خیابانک کمربندی و در آستانه‌ی خانه‌ها، سبزی درخشنده‌ای دارند. چنارهای قامت کوتاه به موازات جدول نهرآب، پُرسایه‌اند. گاهی باد به سرو شاخه شان می وزد. بوی اول‌های بهاری است. راه پیش روی ام در غیاب نفس کشی، چندان دیدنی هم نیست. آن‌ها خود را قایم کرده‌اند. جای جای، خاطره‌هایی در من بر می انگیزد. به یاد می آورم، چند نفری و هم نفس، عصرانه پیاده روی بود. خانه‌ها نفوذ ناپذیر می نمایانند. هر جا مرگ دارد، بازی می کنند. من مرگام! آسمان ساکت و مرموز روی سرم ایستاده است. یواش یواش پارچه ابرهایی دارند حرکت می کنند. شاید مثل قبل یک نفس خواهند بارید. تا چه کنم، در خانه‌ام. از آیفون زن همسایه را می بینم. بشقابی حلوا و پاره‌ای نان نذری هدیه آورده است. سپاسگزاری ام را پاسخ می دهد: مواظب خودت و عزیزانت باش، هنوز هم تنهایی. ابرها سیاه تر شده‌اند. تا بارش نیامده، کیسه اشغال را می باید در اشغالدانی شوت کنم.

### جمعه

مورچه‌های ریز گوشت خواری نه یکی و دوتا، به فراوانی تو کاسه‌ی سرم، جنب و جوش دارند. زق زق شان را از جویدن چیزی می شنوم. می فهمم باز جمعه است. کیسه‌ی اشغالی در بین نیست. می خواهم بیش تر و بیش تر بخوابم، دیدن فیلم تلویزیونی جمعه‌ها، حالا باشد. همین.